

6727

دود

٢٥٨

٤٧٢

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگی نامه نیکلاس اسپارکس

نیکلاس چارلز اسپارکس (انگلیسی: Nicholas Sparks؛ زاده ۳۱ دسامبر ۱۹۶۵) نویسنده اهل ایالات متحده آمریکا است. پدر او پاتریک مایکل اسپارکس، متخصص امور تجاری و مادرش جیل اما ماری اسپارکس متخصص دکوراسیون داخلی هستند. او فرزند دوم از سه فرزند خانواده است. او یک برادر بزرگتر از خود به نام مایکل ارل اسپارکس (۱۹۶۴) و یک خواهر کوچکتر به نام دنیل اسپارکس (۱۹۶۶-۲۰۰۰) است که در سن ۳۳ سالگی به دلیل سرطان مغز از دنیا رفت. اسپارکس اینگونه می نویسد که خواهرش انگیزش ایجاد شخصیت اصلی رمان گامی برای به یاد آوردن بوده است. او و همسرش کاتولیک هستند و فرزندانشان را نیز کاتولیک بار آورده اند.

اسپارکس به خاطر نوشتن رمان دفترچه خاطرات به شهرت جهانی دست یافت. از دیگر کتاب های این نویسنده می توان به:

۱. مرا نگاه کن،

۲. اولین نگاه،

۳. جان عزیزم،

۴. انتخاب،

۵. باورم کن

نام برد.

قدم‌های خاطره‌انگیز

نویسنده: نیکلاس اسپارکس

مترجم: سیده معصومه نورداد

سرشناسه: اسپارکس، نیکلاس، ۱۹۶۵ - م.

Sparks, Nicholas

عنوان و نام پدیدآور: قدم‌های خاطره‌انگیز / نویسنده نیکلاس اسپارکس؛ مترجم سیده‌معصومه نورداد.

مشخصات نشر: ساری: انتشارات نسیم قلم، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۴۱-۴۱-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: A walk to remember, ۱۹۹۹ م.

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان "پیاده‌روی به یاد ماندنی" با ترجمه میترا معتضد توسط دور دنیا در سال ۱۳۷۹ و

سپس با همین عنوان توسط نشر هم‌خونه در سال ۱۳۹۷ فیبا گرفته است.

عنوان دیگر: پیاده‌روی به یاد ماندنی.

موضوع: داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۰ م. موضوع: American fiction -- ۲۰th century

شناسه افزوده: نورداد، سیده معصومه، ۱۳۶۵ - مترجم

رده بندی کنگره: PS۳۵۲۳۵۲ ۱۳۹۷ پ۱۵س /

رده بندی دیویی: ۵۴/۸۱۳

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۲۸۳۹۸

نام کتاب: قدم‌های خاطره‌انگیز

نویسنده: نیکلاس اسپارکس

مترجم: سیده معصومه نورداد

ناشر: نسیم قلم

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپخانه: جعفری

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۴۱-۴۱-۶

مرکز پخش: ۰۹۱۲۲۵۳۹۷۹۴

(مقدمه)

وقتی که هفده سالم بود، سرنوشت، زندگی‌ام را به کلی تغییر داد. می‌دانم که بعضی از مردم از شنیدن این حرف من تعجب می‌کنند، سپس طوری با کنجکاوی به من نگاه می‌کنند که انگار می‌خواهند از چشمانم بخوانند در گذشته‌ام چه اتفاقاتی رخ داده است، در هر صورت به ندرت به خود زحمت می‌دهم تا برایشان تعریف کنم، اولاً به این خاطر که من بیشتر عمرم را در همین شهر سپری کردم و بیشتر اهالی مرا می‌شناسند، گذشته از این اگر بخوام ماجرایم را آن‌طور که دلم می‌خواهد برای کسانی که از آن بی‌اطلاع هستند تعریف کنم خارج از وقت و حوصله خواهد بود.

داستان زندگی من در یکی دو جمله مختصر نمی‌گنجد، علاوه بر این مردم به من حق می‌دهند که بعد از گذشت چهل سال ترجیح دهم در این باره سکوت کنم، شاید به این دلیل که من را درک می‌کنند و ماجرای شبیه به این را در زندگی خود تجربه کرده‌اند.

به هر حال این من بودم که این قصه را زندگی کردم.

اکنون پنجاه و هفت سال دارم ولی به خوبی تمام خاطرات آن ایام را

به یاد می‌آورم اغلب آن سال‌ها را در ذهنم مرور می‌کنم و هر بار که به گذشته فکر می‌کنم در می‌یابم که آن خاطرات هم برایم دردناک و هم لذت‌بخش هستند. خیلی وقت‌ها هم آرزو می‌کنم کاش می‌توانستم زمان را به عقب برگردانم و تمام آن اتفاقات تلخ را پاک کنم، اما می‌دانم اگر قرار باشد تلخی‌ها را پاک کنم، شیرینی‌ها هم لطف خود را از دست می‌دهند. بنابراین به ناچار تسلیم خاطرات می‌شوم و می‌گذارم مرا تا هر کجا که می‌خواهند ببرند.

امروز دوازدهم آوریل سال ۱۹۹۹ است از خانه بیرون می‌روم و نگاهی به اطراف می‌اندازم. آسمان ابری و خاکستری است، اما همانطور که در مسیر پیش می‌روم شکوفه‌های رنگارنگ بوته‌های تمشک و آزاله در دو طرف جاده توجهم را جلب می‌کنند. زیپ ژاکتم را کمی بالا می‌کشم. دمای هوا عالی است و تا چند هفته‌ی دیگر این هوای بارانی و آسمان خاکستری جای خود را به روزهایی می‌دهند که کارولینای شمالی را به زیباترین منطقه در جهان تبدیل می‌کنند.

آه عمیقی می‌کشم و احساس می‌کنم تمام آن خاطرات در ذهنم مرور می‌شوند.

چشمانم را می‌بندم و سال‌ها یکی پس از دیگری به عقب برمی‌گردند، مثل اینکه عقربه‌های ساعت را معکوس بچرخانند. خودم را می‌بینم که جوان شده‌ام، موهایم قهوه‌ای شده، اثری از چین و چروک دور چشمانم نیست و قدرت جوانی را در بازوان عضلانی‌ام باز یافته‌ام.

معصومیت و خامی جوانی باز می‌گردد و تجربیات و عبرت‌های زندگی رخت برمی‌پندند. سپس همانند خودم، دنیای اطرافم نیز شروع به تغییر می‌کند. جاده باریکتر و خاکی می‌شود. زمین‌های بکر کشاورزی جای این خانه‌های ویلایی را می‌گیرد. محله قدیمی مان مملو از آمد و شد مردم می‌شود. مردان کلاه بر سر و زنان پیراهن بلند بر تن دارند.

آه نگاه کن، نانوائی سویننی و قصابی پالکا!!!

صدای ناقوس از خیابان بالایی به گوش می‌رسد، دنبال صدا می‌روم چشمانم را باز می‌کنم. مقابل درب کلیسای باپتیست^۱ ایستاده‌ام. حالا که به ایوان کلیسا نگاه می‌کنم دقیقاً به خاطر می‌آورم که چه کسی هستم. نام من «لندن کارتر» است و هفتاد سال دارم. می‌خواهم داستان زندگی‌ام را بدون کم و کاست برایتان تعریف کنم. قول می‌دهم که چیزی را از قلم نیندازم. شاید ابتدای داستان بخندید اما مطمئنم که در پایان خواهید گریست. این را می‌گویم که بعد نگوئید هشدار ندادم!